

بچه‌ها بتتری



• سال یازدهم • بهمن ۱۴۰۱ • شماره ۱۳۱
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



شاد از دیدن برف بخوانید

- ۲..... امیدوارم بیکار بمانی!
- ۵..... او مهربان است
- ۶..... رودخونه‌ها
- ۷..... آدم برفی
- ۷..... باد و پیراهن کوچولو
- ۱۱..... هر دو، یکی است اما!
- ۱۳..... آب دریا و دهان سگ
- ۱۳..... حیوانات بیابان
- ۱۵..... موش زرنگ
- ۱۷..... زخم معده
- ۱۸..... نوک انگشتان
- ۲۰..... ترک لوله‌ها
- ۲۰..... تندر و آذرخش
- ۲۲..... سفر به شهر اصفهان
- ۲۴..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۵..... چیستان
- ۲۶..... می خوانیم و می خندیم

امیدوارم بیکار بمانی!

موضوع انشای این هفته‌ی ما، «انتظار شما و پدرتان از یکدیگر» بود. چند نفر از بچه‌ها انشای خود را خواندند. آن‌ها از پدرشان انتظار داشتند، یک زندگی خوب با همه‌ی امکانات برای‌شان فراهم کند. آنان گفتند که انتظار پدرشان این است که آنان خوب درس بخوانند و در آینده، انسان مهمی بشوند. وقتی نوبت به بنایی رسید، با صورتی آرام، شروع به خواندن انشایش کرد: «پدر من، یک پلیس است. هر روز که می‌خواهد از خانه بیرون برود، مادرم او را از زیر قرآن رد می‌کند و می‌گوید: به خدا سپردمت! امیدوارم امروز بیکار بمانی و صحیح و سالم به خانه برگردی.»

بنایی انشایش را چنین ادامه داد: «تا مدتی نمی‌توانستم دلیل

این صحبت‌های مامان را بفهمم. یک روز وقتی بابا بیرون رفت، رفتم و کنار مامان نشستم. او داشت خیاطی می‌کرد اما غم بزرگی در نگاهش بود. پرسیدم: مامان چرا به بابا می‌گویی امیدوارم امروز بیکار بمانی؟ اگر او بیکار بماند، چطور حقوق بگیرد؟ اگر دستش خالی باشد، حتماً خیلی ناراحت می‌شود! شما هم که راضی به ناراحتی او نیستی!

مامان گفت: نه عزیزم، من راضی به ناراحتی هیچ‌کس نیستم! پدرت پلیس است و می‌دانی که کار پلیس، جلوگیری از خلاف کردن آدم‌ها و دستگیر کردن افراد خلافکار است! حالا اگر یک روز هیچ‌کس خلافی مرتکب نشود و همه‌ی مردم با آرامش و بدون ترس و ناراحتی در کنار هم زندگی کنند و شاد باشند، چه می‌شود؟ پدر شما و همه‌ی پلیس‌ها بیکار می‌شوند! این بیکاری،

بسیار خوب است! خیالت راحت باشد، اگر او کاری برای انجام دادن نداشته باشد، دولت حقوقش را قطع نمی‌کند!»

بنایی در ادامه گفت: «مادرم آن روز خیلی برایم صحبت کرد. جالب اینکه او فقط آرزوی بیکاری پلیس‌ها را نمی‌کرد و شغل‌های دیگری را هم نام برد که دوست داشت همیشه بیکار باشند. پزشکان، پرستاران، آتش‌نشان‌ها، اورژانس و چند شغل دیگر که اگر بیکار باشند، مردم خوشحال‌تر می‌شوند.»

بنایی انشایش را این‌گونه به پایان رساند: «من از اینکه پدرم پلیس است و برای امنیت و آرامش مردم خدمت می‌کند، بسیار خوشحال هستم و مثل مادرم آرزو می‌کنم بابا هر روز بیکار باشد. خدایا! همه‌ی پدرهای مهربان و زحمتکش را حفظ کن زیرا خانواده‌هایشان منتظر بازگشت آنان به خانه هستند.»

«قاصدک»

او مهربان است
اول امام ما شیعیان است
نامش علی و او مهربان است
با ذوالفقارش مشهور گشته
با علم و تقوا چون نور گشته
او با یتیمان، غم خوار بوده
در شادی و غم، او یار بوده
او نان می آورد بهر فقیران
همواره او بود یار یتیمان
بر روی دوشش بودند طفلان
می داد سواری، بهر یتیمان
خوشحال بودند با او یتیمان

او بود بابا بهر یتیمان
رودخونه‌ها
وقتی درختا خوابند
رودخونه‌ها بیدارند
اگر که تشنه باشند
آب برایشون می‌آرند
اگر یه شب درختی
بیدار بشه، آب بخواد
رودخونه هر جا باشه
شُرُشُر و شُر زود می‌آد

«اکرم کشایی»

آدم برفی

بود و بود و بود ...

سه تا آدم برفی بود

اولی گفت کلاه می‌خوام

دومی گفت یک شال مثل باد می‌خوام

سومی گفت این چیزا خنده داره

چند روز دیگه بهاره

مهمون آفتاب می‌شیم

سه تایی مون آب می‌شیم

«افسانه شعبان‌نژاد»

باد و پیراهن کوچولو

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود! روزی از روزها

روی بام یک خانه‌ی کوچک، سروصدایی بلند شد که فقط لباس‌ها، گیره‌ها و طناب روی بام شنیدند؛ همان طنابی که همیشه لباس‌های خیس را روی آن پهن می‌کردند تا خشک شود. شاید برسید دلیل سروصدا چی بود؟ در بین لباس‌هایی که کنار همدیگر پهن شده بودند تا زیر آفتاب خشک شوند، پیراهن کوچولویی بود که می‌گفت: «من، گیره نمی‌خوام! من، گیره نمی‌خوام!!»

چادربزرگِ خال‌خالی که دورتر از او روی طناب خشک می‌شد، گفت: «برای چی گیره نمی‌خواهی؟» پیراهن که روی طناب بازی می‌کرد و این طرف و آن طرف می‌رفت، گفت: «گیره، تَنِ من را درد می‌آورد.» جوراب سیاهی از آن گوشه گفت: «می‌ترسی اوخ بشی، کوچولو؟» پیراهن ناراحت شد و باز

هم جیغ کشید. چادر خال خالی گفت: «ساکت باشید، بینم پیراهن کوچولو چه می گوید.» پیراهن گفت: «من گیره‌ها را دوست ندارم.»

یکی از گیره‌ها گفت: «ما را دوست نداری؟ خوب دوست نداشته باش. می دانی ما چقدر زحمت می کشیم تا لباس‌ها را روی طناب نگه داریم!» پیراهن گفت: «نمی خواهم برای من زحمت بکشید.» چادر خال خالی گفت: «عزیز من، همه‌ی ما دوست داریم راحت باشیم؛ ولی اگر گیره به لباس‌ها زده نشود، می دانی چه می شود؟» پیراهن گفت: «هرچه که می خواهد، بشود.» چادر خال خالی گفت: «تو هنوز نمی دانی که هرچه می خواهد بشود، یعنی چه! لباس و پارچه‌ی خیس باید روی طناب پهن شود. بعد با گیره نگه داشته شود تا نیفتد!»

یکدفعه، طناب گفت: «بچه‌ها، صدای باد می‌شنوم.» لباس‌ها تا این حرف طناب را شنیدند، سروصدا کردند و به همدیگر چسبیدند. پیراهن کوچولو از شادی فریاد کشید و روی طناب دور خودش چرخید. باد هوهو کنان آمد و همه چیز را تکان داد و این‌ور و آن‌ور برد. به لباس‌ها که رسید، آن‌ها را بالا و پایین برد و این طرف و آن طرف کشید و رفت.

وقتی باد رفت، لباس‌ها جیغ‌کشان و شادی‌کنان، خودشان را تکان دادند. یکدفعه جوراب سفید گفت: «کف بام را نگاه کنید!» فکر می‌کنید آن‌ها در کف بام، چه دیدند؟ پیراهن کوچولو از روی طناب، پایین افتاده بود؛ چون او از گیره‌ها خوشش نمی‌آمد. سر و صورتش گلی و کثیف شده بود. پیراهن که خیلی ناراحت بود، گفت: «آهای، چادر خال خالی،

کمکم کن!» چادر خال خالی گفت: «کوچولوی من، دلّم برای تو خیلی می سوزد؛ ولی نمی توانم کاری برایت بکنم. باید صبر کنی تا خانم خانه بیاید. وقتی ما را از روی طناب جمع کند، تو را از کف بام برمی دارد.» دو سه ساعت بعد، خانم خانه آمد. لباس ها را از روی طناب جمع کرد. وقتی چشمش به پیراهن کوچولو افتاد گفت: «بین چه بر سر این پیراهن آمده! چه خوب که باد، او را با خودش نبرده و پاره و پوره نکرده. باید دوباره آن را بشویم.»

[[محمد میرکیانی]]

هر دو، یکی است اما!

روزی هارون الرشید خلیفه عباسی، نگران و مضطرب، از خواب پرید. در خواب دیده بود که همهی دندان هایش یکباره افتاده اند. به یکی از ندیمانش گفت: «یک خواب گزار را بیاورید

تا خوابم را تعبیر کند.» ندیم رفت و خواب‌گزاری آورد. هارون خوابش را تعریف کرد و از او خواست تا آن را برایش تعبیر کند.

خواب‌گزار گفت: «عمر خلیفه، جاودان باشد! همه‌ی خویشانت قبل از تو می‌میرند و هیچ‌کس باقی نمی‌ماند.» هارون گفت: «این مرد را صد چوب بزنید تا در حضور من، این‌گونه اخبار دردناک را نگوید. وقتی همه‌ی خویشانم قبل از من بمیرند، پس من تا کی می‌مانم؟»

سپس دستور داد خواب‌گزار دیگری را بیاورند. این خواب‌گزار در پاسخ هارون گفت: «عمر خلیفه از همه‌ی خویشانش بیشتر است.» هارون گفت: «سخن هر دو نفر، یکی است؛ اما نوع بیان آنان متفاوت است. به این مرد، صد دینار بدهید.»
«ابوالفضل هادی منش»

آب دریا و دهان سگ

آب دریا از دهان سگ، نجس نمی‌شود! در شرع اسلام، آب دهان سگ نجس است و هر چیزی که به آن آلوده شود، ناپاک و پلید خواهد بود. دریا، آن قدر وسیع و عمیق است که آب آن هرگز نجس نمی‌شود.

وقتی کسی بخواهد شخص مشهور به خوبی و پاکی را با تهمت و حرف‌های بیهوده، بدنام کند؛ در پاسخ او و به دفاع از آن فرد، گفته می‌شود: «آب دریا، از دهان سگ نجس نمی‌شود.»

مُلک او از طعنه‌ی دشمن، کجا یابد خِلل
آب دریا از دهان سگ، کجا گردد پلید

«مصطفی رحماندوست»

حیواناتِ بیابان

شترها و کمبود آب شترها می‌توانند چند روز بدون آب و با

خوردن مقداری گیاه آبدار، چند هفته دوام بیاورند. وقتی شتر آب پیدا کند، می‌تواند ۱۰۰ لیتر از آن را در ۱۰ دقیقه بنوشد. شترها می‌توانند چند هفته بدون غذا راه بروند؛ زیرا کوهان آن‌ها مانند یک کوله‌پشتی، غذای آنان را به صورت چربی در خود ذخیره می‌کند. شترها دو نوع هستند: شترهای عربی که یک کوهان دارند و شترهای آسیایی که دو کوهان دارند.

کدام جانور بیابانی، هیچ‌وقت آب نمی‌نوشد؟ موشِ دوپا و موشِ کانگوروی آب نمی‌نوشند. آن‌ها آب مورد نیازشان را از دانه‌ی گیاهان و غذاهای دیگر به دست می‌آورند. سوسک شبرو صحرای نامیبیا، همه‌ی آب مورد نیاز خود را از مه صبحگاهی می‌گیرد. هنگامی که این جانور، معلق می‌زند

قطره‌های آب به دهانش می‌چکد. بعضی مارمولک‌های بیابانی، چربی را در دم خود ذخیره می‌کنند.

یک گروه از وزغ‌ها، راه خاصی برای زندگی در بیابان پیدا کرده‌اند. وزغ‌های پاپن، که در آمریکا یافت می‌شوند؛ بیشتر مدت سال را در سوراخ‌های عمیق زیر زمین می‌گذرانند. آن‌ها فقط در فصل باران، برای تخم‌گذاری از سوراخ‌ها بیرون می‌آیند. همه‌ی وزغ‌ها در جاهای مرطوب و پر آب زندگی می‌کنند؛ چون دوزیست هستند و باید در آب تخم بگذارند.

«امیر صالحی طالقانی»

موشِ زرنگ

موش، حیوان کوچکی است که پوزه‌ای باریک و دمی بلند و نازک دارد. بچه‌موش وقتی به دنیا می‌آید، خیلی ضعیف و

ظریف است؛ درست مثل بچه گربه. برای همین، تا موقعی که خوب رشد کند و بتواند مراقب خودش باشد، به مادرش احتیاج دارد. اما وقتی بزرگ شد، زرنگ و سر حال می شود! می دود، می پرد، از همه جا بالا می رود، به خوبی شنا می کند و به راحتی از سوراخ های ریز و تنگ می گذرد.

موش حواسش جمع است و احتیاط می کند. محل زندگی او داخل خانه ها، اصطبل ها، انبارهای گندم، مزرعه ها و جنگل ها است. او از تاریکی نمی ترسد و بیشتر وقت ها در جاهای تاریک و کم نور زندگی می کند. موش می تواند تا سه سال، عمر کند. او چیزهایی مثل کاغذ و چوب را که نمی تواند بخورد، می جود و تکه تکه می کند. بنابراین، ما برای شکار کردن موش، به گربه نیاز داریم. گاهی هم برای به دام اندختن موش، از تله

استفاده می‌کنیم. موش، پنیر را خیلی دوست دارد و برای گول زدن او، کمی پنیر در تله موش می‌گذاریم.

«کتاب‌های بنفشه»

زخم معده

معده، شیرهای تراوش می‌کند که برای هضم غذا مفید است. این شیره دارای اسید و ماده‌ای به نام «پپسین» است. گاهی این شیره به جای اینکه غذا را هضم کند، بر دیواره‌ی معده و روده اثر می‌گذارد و آن‌ها را می‌خورد!

گفته می‌شود احتمال ایجاد زخم معده در اشخاصی که همیشه عصبی و ناراحت هستند، بیشتر از سایر افراد است. معده این افراد، اسید فراوانی ترشح می‌کند. بسیاری از کسانی که شغل‌های حساس و پرمسئولیت دارند، به زخم معده مبتلا

می‌شوند. سیگار نیز باعث وخیم‌تر شدن بیماری یا تأخیر در بهبودی آن می‌شود. تغذیه نامناسب نیز در شدت گرفتن بیماری این افراد مؤثر است. البته این تمام ماجرا نیست! تحقیقات جدید نشان داده است که زخم معده در اکثر موارد می‌تواند ناشی از باکتری باشد.

«سپیده عنده‌لیب و حسین یاسینی»

نوک انگشتان

شما می‌توانید دنیای اطراف خود را نه تنها از طریق حس شنوایی بشناسید بلکه از طریق حس لامسه هم می‌توانید بسیاری از چیزهای اطراف خود را بشناسید. بعضی از قسمت‌های بدن مثل نوک انگشتان دست و پا و نوک زبان، حساس‌تر از قسمت‌های دیگر بدن هستند. به این دلیل، عصب‌ها در این

بخش‌های بدن، خیلی به هم چسبیده و نزدیک هستند. در هر سانتی‌متر مربع از پوست، حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ عدد از این اعصاب وجود دارد. خدا را سپاس به دلیل آفرینش این گیرنده‌های بسیار ظریف و لطیف که می‌توانند حتی حرکت بال پشه را روی پوست حس کنند.

وای، پایم بُرید! در صورتی که به پوست ما صدمه‌ای وارد شود؛ درد، یک علامت اخطار است که توجه ما را به طرف بریدگی، خراشیدگی، پیچ‌خوردگی یا شکستگی و مانند آن جلب می‌کند. در هر سانتی‌متر مربع از پوست، حدود ۵۰ تا ۲۰۰ عصب آزاد وجود دارد. وقتی درد ناگهانی یا بریدگی برای ما به وجود می‌آید، مغز فرمان فرار می‌دهد. مثلاً اگر نوک سوزن به انگشت ما بخورد، فوری دست خود را از آن دور می‌کنیم.

«طیبه‌سادات و مرضیه‌سادات صالحی»

تَرکِ لوله‌ها

چرا لوله‌ها در هوای سرد، ترک می‌خورند؟ در هوای سرد، آب موجود در لوله‌ها یخ می‌زند. آب پس از یخ‌زدن، منبسط می‌شود و فضای بیشتری را اشغال می‌کند. در لوله‌های آب، فضای خالی برای خنثی کردن فشار ناشی از منجمد شدن آب وجود ندارد. به عبارت دیگر، آبی که یخ می‌زند، راهی برای خارج شدن ندارد؛ در نتیجه، به لوله‌ها فشار می‌آورد و موجب ترک خوردن آن‌ها می‌شود.

«پریسا همایون‌روز»

تُندر و آذرخش

آذرخش چند شاخه از کجا می‌آید؟ آذرخش همان صاعقه است! یک جرقه‌ی الکتریکی بزرگ که آغازش از ابرهای

تندری بسیار بزرگ است. آذرخش در مسیر خود تا هنگامی که داغ است یعنی داغ‌تر از سطح خورشید، هوای اطراف خود را گرم می‌کند و هوا با یک صدای غُرنده‌ی گوش‌خراش به‌نام «تندر یا رعد» منفجر می‌شود.

یک ابر تندری هنگامی دارای الکتریسیته می‌شود که قطره‌های ریز آب، بلورهای یخ و دانه‌های تگرگ، درون آن را به جنبش دریاورد. هنگامی که قطره‌های ریز آب و بلورهای یخ به یکدیگر برخورد کنند، یک اندوخته‌ی بزرگ از الکتریسیته‌ی ساکن فراهم می‌شود. این اندوخته به‌صورت نور درخشان آذرخش آزاد می‌شود.

اگر آذرخش به زمین‌های ماسه‌ای برخورد کند، گرمای آن می‌تواند ماسه را ذوب کند. هنگامی که ماسه دوباره سرد شد،

مسیر آذرخش به صورت لوله‌های شاخه شاخه، ماندگار می‌شود.

گوی آتشین چیست؟ گاهی هنگام توفان‌های تندی، گوی‌های آتشین بزرگ در بالای زمین به صورت شناور دیده می‌شوند. این پدیده‌ی ترس‌آور، گوی آذرخش نام دارد. هنوز دانشمندان چگونگی پدید آمدن آن را به درستی نمی‌دانند اما این گوی‌ها ممکن است گازهای داغ درخشان باشند که هنگام برخورد آذرخش چند شاخه به زمین، آزاد می‌شود.

«ترجمه، مفرداد نصرانیان‌راد»

سفر به شهر اصفهان

شهر اصفهان چه زمان پایتخت شد؟ اصفهان، اولین بار در دوره‌ی سلجوقیان، پایتخت شد و آلب ارسلان و ملکشاه،

پادشاهان سلجوقی و خواجه نظام‌الملک وزیر آن دو، از این شهر بر سراسر ایران فرمانروایی می‌کردند. پس از سلجوقیان، با حمله مغولان و سپس تیمور، اصفهان آسیب فراوان دید تا اینکه بار دیگر در دوران صفویه شاه‌عباس، پایتخت را از قزوین به اصفهان انتقال داد و این شهر دوباره بسیار آباد شد.

حمام شیخ بهایی یکی از عجایب شهر اصفهان که در گذر زمان، از بین رفت، حمام شیخ‌بهایی بود که آب آن را یک شمع گرم می‌کرد. بعدها باستان‌شناسان اعلام کردند منبع سوخت این حمام، از فاضلاب مسجد و خود حمام تأمین می‌شد.

روز سوم اردیبهشت، سالروز تولد شیخ بهایی است. این روز را «روز اصفهان» نامیده‌اند.

«دکتر مهدی چوبینه و کورش امیری‌نیا»

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی دی، «فاطمه(س)» و پاسخ پرسش‌ها به این ترتیب بود: فصل، اسفند، طوطی، موسی(Σ)، هند.

کلمه‌ی طلایی این ماه، یک کلمه‌ی ۶ حرفی است که برای پیدا کردن آن، به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. برای رد شدن از روی رودخانه احداث می‌شود اما اگر برعکس کنیم، در صورت پیدایش می‌کنیم.

۲. شما به انگلیسی.

۳. مترادف آزاد است.

۴. برای براق کردن کفش، استفاده می‌شود.

۵. هم در مدرسه آن را می‌زنند و هم ممکن است آهن، آن را

بزند.

۶. وسیله‌ای که مواد غذایی را در آن خنک نگه می‌داریم.

چیستان

* آن چیست که دارای خط و خال ظریف است، بسیار قوی‌بُنیه

و از جُثّه ضعیف است، دارای بسی رنگ ولی نرم و لطیف است!

* آن چه کاری است که هم مرده‌ها و هم زنده‌ها با هم انجام

می‌دهند؟

* مرا جای باشد به هر خانه‌ای

کنم موش‌ها را به شب‌ها شکار

تو خواهی بیابی اگر نام من

سر «گرگ» را بر سر «به» گذار

* آن چیست که تمام جاها را می‌گردد و بعد که به خانه

می‌رسد، با دهان باز می‌خوابد؟

پاسخ چیستان‌های دی

الفبا، انار، باد، حیوانات چهارپا که دو گوش‌شان در هوا و پاهایشان بر زمین است، بلال یا ذرت، پاکت‌نامه.

می‌خوانیم و می‌خندیم

✚ گرسنه‌ای به شهری رسید. به دکان قنادی رفت؛ دید انواع شیرینی‌ها در آن وجود دارد. جلو رفت و یک سینی بزرگ پر از نقلِ بادامی دید. دستش را دراز کرد و مشتی از نقل‌ها را برداشت. وقتی قناد خواست دست او را بگیرد، مرد نقل‌ها را سریع به دهانش انداخت و گفت: «دیدی چه کردی؟ نقل‌ها نه به دست تو رسید، نه به دست من!»

✚ پادشاهی به وزیرش گفت: «یکی از نزدیکان که عقل داشته باشد، پیدا کن زیرا می‌خواهم او را به مأموریت مهمی بفرستم.»

یکی از خدمتگزاران شاه که مردی شوخ بود، گفت: «ای پادشاه! هر کس که عقل داشت، از این قصر بیرون کردی!»

✚ شخصی خری را دزدید، بعد از چند روز آن را به بازار برد تا بفروشد. در بین راه، خر را از او دزدیدند. خیلی ناراحت شد. از او پرسیدند: «خر را به چه قیمتی فروختی؟» گفت: «به همان قیمتی که خریده بودم.»



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O. BOX 17775/334 Tehran
Fax: +9821 33102666
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

چاپ: بزرگ، تهران، میدان ایران، میدان شهلاوی پور، پلاک ۴۸
تلفن: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۶۶۶ / ۰۲۱-۳۳۱۰۲۶۶۸
تلفکس: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۶۶۹ همراه: ۰۹۱۲ ۳۰۷۰۳۲۸

اجرای جلد: وحید تائبی

ماهنامه ویژه کودکان تابنا و کم بینا

مناصب: مدیریت و مدیر مسئول: نسرين اتيابي
محرر هنر: حسين يوسفی فرزندی
ویراستار: مهدي محمد حسيني

نشانی: ایران - تهران صندوق پستی: ۱۷۷۷۵/۳۳۸